

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ)

۸ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب چهارم

پاک و منزّه است پروردگاری که آفرینش را به نام خود آغاز فرمود تا آنچه را که آفرید فرمان‌بر فطرتی باشد که در جوهره‌ی جان‌هاست چه آن جوهره را بشناسند یا از بودنش در غفلت. روح، معمایی است زیبا که شهیدانِ حق بدان متوسل می‌شوند تا دریای جانشان را از خروشِ عشق بیارایند و پیامبران آمدند تا معرفِ هدفی باشند که رمز خلقت است؛ انسانِ جدا شده از این رمز، مانند کودکی است که دست مادر را رها کرده تا استقلال را تجربه کند ولی خیلی زود به تنهایی‌اش واقف شده به دنبال مادر می‌گردد تا دامانِ آرامشش را گنجینه‌ی جان کند. فرزندانِ نبوت سپرهای محکمی هستند که گیرنده‌ی آن، تیرِ بلا را به جان همچون طنابِ نجاتی می‌بیند که اگر آن را رها کند جانش متلاشی می‌شود، به ظاهر زنده است ولی دزدانِ دهر سرمایه‌اش را به یغما برده‌اند و او را با جانی مجروح رها تا جراحاتِ جانس متعفن شود و عضوی سالم و شاداب به مرگی تدریجی بمیرد.

اکنون دانستید چرا هزار و اندی سال است که نام شهیدان کربلا چون شهدی شیرین به کامتان ریخته می‌شود و با هر دستی که بر سینه می‌کوبید شیرینی‌اش، جانتان را به وجد می‌آورد؛ این همان معما است که جهان، از درکش عاجز است؛ عجزش را گاه با دروغ‌های آتشین می‌آراید و گاه به تیر حیل‌های شیطان، عزت و بزرگی را عجز و ناتوانی می‌بیند ولی حقیقت، راه خود را می‌رود و عاشقانش جز به جرعه‌ی آن سیراب نمی‌شوند و پروردگار کریم به صبحی قسم یاد می‌کند که خورشیدِ امامت، طلوعش را می‌شناسد و به شبی که ماهش از او نور می‌گیرد تا کره‌ی ظلمانی خویش را منور و زیبا کند پس به جانتان نهیب بزنید تا با طلوعِ خورشید زنده شود و با غروبش از نوری که ذخیره نموده منور گردد؛ اکنون زمان، این نور را ذخیره نموده و با انوارش جانتان را از گردابِ ظلمت به نور فرا می‌خواند؛ فریاد بزنید که از قبری که در آن آرمیده‌اید

بیزارید تا موانعش را بردارید و بیرون بیایید. اگر توانستید از قبرِ جانتان رها شوید آنگاه نجوهای حق، چراغِ راهتان خواهد شد پس با کاروانِ حق همراه شوید.

امروز هشتم ذی‌الحجه‌ی سال ۶۰ هجری است و کاروان، آماده‌ی حرکت از مکه‌ی مکرمه است. سکوت غریبی بر جمع یاران مسلط گردیده. امام حسین (ع) نماز ظهر را اقامه می‌کنند و بعد از نماز به طرف اصحابشان می‌روند و می‌فرمایند: آماده‌ی وداع با کعبه باشید. صدای گریه بلند می‌شود. حضرت زینب (س) پیش می‌آید و می‌فرماید: ای جانشین پدرم، ما را به دعایی سفارش کن تا آمدنمان به کعبه جاودانه شود و کعبه، آن را برای مهمانانش همچون گنجی حفظ کند. امام می‌فرماید: قبل از اینکه از سرزمین وحی خارج شویم همگی دعا خواهیم نمود تا امانتی باشد نزد مؤمنان.

غروب نزدیک می‌شود. امام یاران خویش را به وداعِ کعبه می‌خواند؛ همه به دور امام حلقه می‌زنند و حضرت درحالی‌که به حجرالأسود اشاره می‌کنند می‌فرمایند: روزی با جدم رسول خدا (ص) و مادرم زهرای مرضیه (س) به طواف کعبه آمده بودیم؛ مادرم فرمود: پسر، حجر منتظر است تا لب‌های کوچکت را بر او گذاری تا طعم آن را ذخیره‌ی روزی کند که با او وداع می‌کنی و من برای بوسیدنِ حجر صورتم را به آن چسباندم؛ ناله‌ای از سنگ برخاست که جدم را گریان نمود؛ به دامان پیامبر دویدم؛ مرا در آغوش گرفت و فرمود: از فریاد حجر ترسیدی؟ نترس؛ فرزندم از امتی بترس که جنایتشان، قلبِ حجر را به این فریاد مبتلا نموده. اکنون حجرالأسود بر غربت جهلی می‌گرید که آن را می‌شناسد. امام می‌فرماید: پس با او پیمان ببندید و نگاهش کنید که رنگش چون آفتابِ غروب، سرخ گردیده و التهابش تسکینی ندارد. اکنون به مقام ابراهیم می‌رویم تا با جدم وداع کنم و جای پای را ببوسم که قالبش، نشانه‌ی عزت و بندگی است.

امام حسین در مقام می‌نشینند و صورتِ مبارک را بر آن می‌گذارند و به صدای بلند می‌گیرند و خطاب به پیامبر می‌فرمایند: ای بت‌شکن دهر، به فرزندت بنگر که تبر بر دوش به میثاقِ عشق می‌رود ولی آنچه را که می‌شکند سنگ نیست بلکه قلبی است که شیطان ربوده و نقشِ خویش را بر آن محک زده؛ دعایم کنید تا قبل از خرد

کردنشان، نقششان را از نفسِ شیطانی پاک کنم و اگر نتوانستم، آن‌چنان بر فرقشان بکوبم که زمان، تکرارش را به یاد نیاورد.

از مقام بر می‌خیزند و حضرت علی اصغر را از مادر می‌گیرند و در مقام می‌گذارند و می‌فرمایند: ای خلیل خدا، به کوچک‌ترین سربازم قوتِ جهادی بده که نامش، پرچم بت‌شکنان دهر شود و بازوی کوچکش، تبرِ اطاعت را حمل کند و جان چونان گلش در خونِ پاکش بشکفت تا زمان، گلی به زیبایی او را به یاد نیاورد.

حضرت علی اصغر را به مادر می‌دهند و با نگاهِ پدران‌ای پسر دیگرشان را می‌خوانند. حضرت علی اکبر پیش می‌آید؛ امام دست راستش را بر مقام می‌گذارد و می‌فرماید: ای پروردگارِ رکن و مقام، مانند جدم محمد (ص) اهل بیتم را برای فرمانی می‌برم که در زمان کودکیم رفتم؛ دستم را به جدم دادم و او فرمود: حسین جان، برای مباحله می‌رویم و من پرسیدم: چه خواهیم گفت؟ و پیامبر فرمود: تو خود بزرگ‌ترین حرفی؛ نامت امضاء این مباحله است. پس یاری‌مان کن تا ناممان، امضاء راهی باشد که در آن قدم می‌گذاریم.

همه‌ی یاران دعا می‌کنند و با طلوع خورشید از مکه‌ی مکرمه می‌روند تا راهی را آغاز کنند که زمان، شاهدش بوده و او را در سینه حفظ نموده تا گوش‌های حق دوست، آن را در سینه به قیامت برد و در پیشگاه مولایش بایستد و این نجواها از سینه‌اش خارج گردد تا دستِ مولایش او را از شاداید آن روزِ سخت یاری دهد.

اکنون در آینه‌ی جان، نقش عاشورائیان را حک می‌کنیم تا با نامشان خود را بشناسیم و با یادشان، جانمان را از وسوسه‌های زمان برهانیم.

پس دعا می‌کنیم: بار الها، محرم‌هایی در عمرمان آمده و رفته؛ از کودکی، عاشقِ نامش بوده‌ایم گرچه حقش را نشناختیم پس به عزتی که عشق، در درگاه جبروتی‌ات دارد ما را به حقیقتِ راهش آگاه کن. آمین یا رب العالمین.

اللهم عجل لولیک الفرج